

"چپ انقلابی" بدون ایدئولوژی خلع سلاح است!

اجتماعی در کنار یکدیگر قرار گیرند، اما در عین حال اعلام مواضع ایدئولوژیک در برابر رقبای تاریخی و حتی متحدان نزدیک، ضرورتی است، که ما نیز حق داریم از آن برخوردار باشیم!

پایبندی به این سیاست اصولی را باید، همانطور که مارکس، انگلس و لنین بارها تأکید کردند (۱)، حتی در زمانی حفظ کرد، که در مبارزات انتشار روشنفکری و بین‌نابینی چپ و یا دیگر متحدان تاریخی در انقلاب ملی-دمکراتیک، تزلزل بچشم می‌خورد.

انتقام سرمایه داری

با فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" یورش سرمایه داری برای بازپس گرفتن دستاوردهای اجتماعی زحمتکشان و توده‌های مردم در نبرد برای عدالت اجتماعی خلاصه نمی‌شود، بلکه نبرد همه‌جانبه تئوریک بمنظور گسترش تشتت نظری در بین نیروهای چپ نیز تشدید شد، تا سلاح شناخت تئوریک-علمی روندهای اجتماعی از این طریق کند و بی‌اثر شود.

این روند در درون جنبش چپ میهن ما نیز شدت بچشم می‌خورد و تا کنون موجب جدایی بخش‌هایی از جنبش چپ از مواضع انقلابی شده است. در این روند جای سازمان فدائیان خلق (اکثریت) نمونه‌ای بارز است، که پس از کنگره اخیر (چهارم) تشدید نیز شده است.

یک نمونه برجسته در این روند را می‌توان در این فکر یافت، که گویا ایدئولوژی امری مرسوم و وجدانیات و مالا شخصی است و "یا ماتریالیست و یا آیدالیست بودن اعضای یک سازمان سیاسی، "رطبی" به سازمان و سیاست آن ندارد و نباید داشته باشد، زیرا در غیراینصورت "سازمان در حد یک فرقه سیاسی-مذهبی تنزل پیدا می‌کند" و نمی‌تواند یک سازمان "دمکراتیک" باشد» (کار شماره ۱۱۶، ۲۲ شهریور ۱۳۷۳، "عمر دوباره"، نطق جمشید طاهری پور در کنگره).

در همین مقاله، چند خط آنطرف‌تر ناگهان نویسنده در مورد "تفکر اجتماعی معاصر" می‌نویسد، «تا آنجا که من دانسته‌ام، تفکر اجتماعی معاصر دستاوردهای همه‌ی بشریت است، که بر آموزش‌های اساسی مارکس شالوده ریزی شده است». (توجه کنیم! در این تز صحبت از تفکر اجتماعی و جمعی است و نه باورهای شخصی افرادی، که براساس تز اول در خانه‌شان نشسته و ناگهان به شناخت‌ها و تزه‌های مخیرالقول دست می‌یابند!)

گره فکری کدام است، که موجب چنین تناقض گویی عضو یک سازمان چپ می‌گردد؟

در واقع هم درک بنیان سوسیالیسم علمی (مارکس، انگلس و لنین) از دستاوردهای دانش بشری در طول رشد آن از مراحل اولیه، افسانه‌ای و خوابگونه به سطح علوم دقیقه امروزی است، که تفکر اجتماعی معاصر را از یک جهان بینی خرافاتی-افسانه‌ای و مذهبی تا حد جهان بینی علمی ارتقا داده است. این روند تعالی‌یابنده تاریخی نه در خلا، بلکه در واقعیت رشد جوامع بشری تحقق یافته است، که مارکسیسم آنرا در چهارچوب صورتبندی‌های اقتصادی-اجتماعی از کمون اولیه تا جامعه سوسیالیستی و کمونیستی آینده توضیح می‌دهد و نشان می‌دهد، که تفکر اجتماعی هر حاکم دوران، که عمدتاً چیزی جز ایدئولوژی طبقات حاکم در جامعه نیست، نه در یک خلا اجتماعی، بلکه در چارچوب روابط طبقاتی و تولیدی حاکم در دوران معین شکل گرفته و بمثابة تفکر طبقات حاکم بر جامعه عمل می‌کند.

مارکسیسم-لنینیسم علم است، لذا باید آنرا همانند علم آموخت و مقولات، اصطلاحات و تعریف‌های آنرا بکار برد. بکار بردن لغات خود ساخته و یا از مدافعان ایدئولوژی بورژوازی به عاریت گرفته، مفاهیم علمی را مخدوش می‌سازد. نمی‌توان چنین سخن گفت و نوشت، اما خود را پایبند آموزش‌های اساسی مارکس تصور کرد.

بکاربردن لغات و اصلاحات نادقیق "زبان حاکمان" (۲) است، که می‌تواند وسیله‌ای برای تحمیل توده‌ها و پاشیدن خاک بچشم آنها ریختن شود. از اینرو باید از آن دوری جست.

بر این پایه است که نمی‌توان ایدئولوژی و بطور مشخص "جهانبینی علمی" مورد نظر مارکسیسم را با "جهانبینی عمومی-عامیانه" (گرامشی) هر انسان مخلوط کرد و به آن مهر "وجدانی" و "شخصی" زد و با آموزش‌های اساسی مارکس در تضاد قرار نگرفت.

از دیدگاه مارکسیسم، ایده آلیسم، نه "خوب" است و نه "بد"، نه "وجدانی" است و نه "شخصی"، بلکه بدون کم و کاست دیدگاه فلسفی بورژوازی است برای آندیشیدن به مسایل میهن خود و جهان، بمنظور به جریان انداختن این "مسایل" در جهت منافع طبقاتی خویش. دقیقاً همین موضع را هم یک ماتریالیست دنبال می‌کند، با این تفاوت که می‌خواهد از فلسفه ماتریالیستی

آنکس که زیر پوشش گریز از "اراده گرائی"، ایدئولوژی زدائی را تبلیغ می‌کند، در واقع عمر مفید سیاسی خود را در جبهه چپ انقلابی تلف می‌کند!

تغییرات چشمگیری در صفوف متحدان و در عین حال رقبای تاریخی مدافع انقلاب بهمین و اهداف میهنی و مردمی آن در سال‌های اخیر بروز کرده است، به نحوی که بسختی می‌توان با معیارهای مادها و سال‌های اولیه بعد از پیروزی انقلاب، جای متحدان امروزی مدافع این منافع انقلابی مردم میهن ما را در کنار یکدیگر تعیین کرد. دوری‌های آنروز، به نزدیکی تنگاتنگ مواضع سیاسی امروز برخی از این متحدان انجامیده است، و برعکس شناخت‌های مشترک سیاسی-تئوریک با برخی از متحدان گذشته، از جمله از امپریالیسم و نقش جهانی آن، امروز یکلی مختل شده است.

درک مشترک میان انتشار، نیروها و شخصیت‌های ملی و دمکرات و مدافعان سوسیالیسم علمی (چپ انقلابی) از سیاست‌های امپریالیستی علیه منافع ملی ایران هنوز کم‌رنگ است. همچنین خواست مشترک برای استقرار آزادی و حکومت قانونی (متکی به خواست توده‌های مردم) متأسفانه هنوز در تمام سطوح و صفوف مدافعان گذشته و حال اهداف انقلاب بهمین دیده نمی‌شود. باید برای تعمیق این تفاهم و رشد آن تا رسیدن به اتحاد عمل‌های مشخص برای مقابله با توطئه‌های امپریالیستی کوشید. گرچه در عین حال نمی‌توان تشتت نظری بین نیروهای چپ، چه مذهبی و چه غیر مذهبی را انکار کرد.

در بین نیروهای چپ روشنفکر و انتشار بین‌نابینی میهن ما متأسفانه هنوز و در مواردی شدت، تشتت نظری و در پی آن تزلزل و ناروشنی در عملکرد سیاسی، بچشم می‌خورد و از اینطریق نیروی بسیاری خنثی می‌شود و از تاثیر گذاری آنها بر روندهای جاری کاسته می‌شود.

در جبهه دیگر، گروه‌هایی از چپ روشنفکری مذهبی نیز، علیرغم تجربه تلخ و حاصل ضد ملی ناشی از عملکرد نیروهای راست‌گرای مذهبی و مخالفان مذهبی اهداف دمکراتیک انقلاب بهمین، که خود آنها را "راست سنتی" و "راست مدرن" می‌نامند، هنوز قادر به دستیابی به استقلال کامل نظری، عملی و سیاسی و تدقیق صفوف واقعی نیستند و در اسارت پیوندهای مذهبی باقی مانده‌اند. در اینسوی صحنه، چپ روشنفکری غیرمذهبی ایران نیز با ایدئولوژی زدایی از خود، عملاً به میبلغان سیاست راست و سوسیال‌دموکرات در بین نیروهای چپ، به‌ویژه در خارج از کشور، تبدیل شده است.

این روند منفی در صفوف چپ روشنفکر غیر مذهبی ایران، که مورد بحث در این نوشته است، موجب آن شده، که آنها به حاملان اهداف تئوریک و ایدئولوژیک سرمایه داری امپریالیستی به درون صفوف چپ تبدیل گردند. این آن نکته‌ایست، که از اهمیت بسیار جدی در مبارزه تئوریک و ایدئولوژیک چپ انقلابی و مدافع سوسیالیسم علمی برخوردار است.

نمونه این امر، یورش همه‌جانبه سیاسی-ایدئولوژیک سرمایه داری علیه "لنینیسم" است، که هدف آن سپردن مارکسیسم-لنینیسم به بایگانی انقلاب جهانی و محبوس ساختن آن در کتابخانه‌ها و انستیتوهای تحقیقاتی سرمایه داری است! به امید آنکه فلسفه دوباره در خدمت توضیح جهان و نه آنطور که بنیان سوسیالیسم علمی، مارکس و انگلس می‌طلبند، برای تغییر جهان بکار گرفته شود.

وحدت عمل

البته تفاوت دیدها میان نیروهای چپ میهن ما (مذهبی و غیرمذهبی) نفی‌کننده وجوه مشترک برای مبارزه در جهت اهداف معین نیست و نباید باشد.

اشاره به این حقایق را نباید به مثابه نفی و یا کم ارزش دانستن وزن و جای آنها در مبارزات جاری ارزیابی کرد. انتخاب مواضع حتمی همگانی است، که نیروی چپ میهن ما را نیز دربر می‌گیرد. باید امیدوار بود، که نیروهای چپ برای دستیابی به دموکراسی، ترقی اجتماعی، استقلال ملی و سرانجام عدالت

"همگرایی" در خدمت حاکمان

مغشوش ساختن درک مارکسیسم از فلسفه و ایدئولوژی، از طریق بکار بردن اصطلاحات ناروشن و غیردقیق، یکی از همان وسایلی و شیوه‌های متداول نبرد ایدئولوژیک سرمایه‌داری علیه مارکسیسم است. البته این‌که من ماتریالیست هستم، یا ایده‌آلیست، مربوط به من است و پرسش درباره آن جز تفتیش عقاید نیست و باید آنرا محکوم دانست، اما چرا باید مروج کوشش سرمایه‌داری برای "همگرایی" دو فلسفه بود؟ که در تحلیل‌هایی چیزی جز تکین ماتریالیست‌ها از ایدئالیسم حاکم در روابط اجتماعی-تولیدی سرمایه‌داری نخواهد بود. هدف این کوشش تبدیل نیروی چپ انقلابی به "چپ" در خدمت "راست" و منافع سرمایه‌داری است.

کوشش برای تحمیل همگرایی ایدئولوژیک در یک حزب و سازمان سیاسی، تحت عنوان "برقراری دموکراسی"، یعنی محروم ساختن زحمتکشان از سازمان انقلابی خویش در مبارزه اجتماعی. امری است که حفظ روابط حاکم سرمایه‌داری را دنبال می‌کند و در خدمت طولانی کردن حاکمیت آن است!

تبلیغات شدید علیه لنینیسم در دوران اخیر توسط محافظان و مداحان سرمایه‌داری نولیبرالی و دنباله‌روی چپ ایدئولوژی‌زدانی شده از این تبلیغات، که با تهمت جایگزین کردن "آراده" بجای قانونمندی‌های تحول اجتماعی (نشریه "کار" همان مقاله "طاهری پور") و القاء لنینیسم بعنوان یک "عاصی‌گری در مارکسیسم" انجام می‌شود، در خدمت همین سیاست همگرایی قرار دارد. تبلیغات می‌کوشد تا عمل انقلابی توده‌های میلیونی روسیه علیه سیاست ادامه جنگ توسط دولت بورژوازی پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ را، نتیجه "آراده‌گری" لنین و بلشویک‌ها قلمداد کند، و نه نتیجه تجربه و شناخت مشخص توده‌های میلیونی از سیاست دولت موقت کرنسکی و مبارزه بلشویک‌ها در این دوران. شناختی که به پیوستن اکثریت نمایندگان "شوراها" به حزب آنها، شرایط برقرار حاکمیت شوراهای انقلابی و پایان دادن به وضع "دو دولتی" در روسیه انجامید. حاصل این مشی فراخوان لنین و بلشویک‌ها به دولت‌های متخاصم برای "مذاکرات بی‌درنگ صلح دموکراتیک" بود. (نطق لنین در دومین کنفرانس سراسری شوراهای روسیه، مجموعه آثار، جلد ۲۲، ص ۲۳۹)

نفی این تجربه توده‌ها و تهمت "آراده‌گری" به لنین عملاً محروم کردن زحمتکشان است از بررسی دیالکتیکی اوضاع مشخص تاریخی و اتخاذ تصمیم مشخص در شرایط معین در جهت ترقی اجتماعی. هم تهمت آراده‌گرایی و هم ارزیابی انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ به عنوان یک اقدام "شبه کودتایی" (اصطلاحی که برخی از مذهبیبون چپ ایران نیز بطور غیرانتقادی از آن استفاده می‌کنند-نشریه عصر ما شماره ۲۲)، چیزی جز محروم ساختن زحمتکشان از اقدام انقلابی برپایه تحلیل مشخص دیالکتیکی اوضاع معین نیست، که نتیجه مشخص آن تبدیل یک حزب انقلابی به یک حزب رفرمیستی و در خدمت سرمایه‌داری است. (۴)

خواست ایجاد سازمان‌های غیرایدئولوژیک و ایدئولوژی‌زدایی شده - که خود تلاشی است برای پنهان کردن پذیرش ایدئولوژی حاکم - با این تز که در آنها دارندگان نظرات ایدئالیستی و ماتریالیستی در کنار هم با صلح و صفا زندگی و فعالیت می‌کنند و با تنظیم یک "قرارداد اجتماعی"، رشد دموکراتیک جامعه را تضمین می‌کنند، نهایتاً پرده پوشی تجربه تلخ و دردناک توده‌ها از نبرد طبقاتی در زندگی اجتماعی است.

تجربه کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب بهمن ۵۷ و همچنین ۱۵۰ کودتا و جنگ تجاوزگرانه، که سرمایه‌داری در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی به خلق‌های خود و خلق‌های دیگر تحمیل کرده است، می‌آموزد، که در دوران‌های انقلابی و بحرانی، طبقات حاکم همیشه آماده بوده و هستند، تا قدرت خود را با بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌ها اعمال کنند. خوش خیالی و ساده‌نگری نیروها و جریان‌های انقلابی در "پابندی به قانون" توسط طبقات حاکم، آنطور که تجربه شیلی، پرتغال و... نیز نشان می‌دهد، همیشه با واقعیت خونین همراه بوده است، مگر با حضور سازمان‌های انقلابی بصورت علنی و قانونی در جامعه و بعنوان ضامن قانون!

طبقات استثمارگر حاکم همیشه در دوران‌های بحرانی به روی خلق آتش خواهند گشود و اگر بتوانند نیروهای انقلابی را تعقیب و سرکوب خواهند کرد. تکرار این واقعیت و یادآوری موارد مشخص آن توسط مارکسیست‌ها در برابر چپ غیرانقلابی و دچار ساده‌نگری شده، تنها ترسیم و بیان سیاست انقلابی در برابر سیاست رفرمیستی نیست، بلکه هشدار برای جلوگیری از زیر تیغ رفتن آنها نیز هست.

کوشش انواع جریان‌های سوسیال دموکرات در کشورهای غربی، که از درون احزاب کمونیست بدنبال فروپاشی سال‌های ۹۱-۸۹ بوجود آمد و در رأس آنها احزاب سوسیالیست دموکرات آلمان و ایتالیا، برای القای "گذار رفرمیستی"

و شیوه بررسی دیالکتیکی در راه احقاق منافع طبقاتی زحمتکشان استفاده کند. البته می‌توان شرکت یک ایده‌آلیست و یا یک ماتریالیست در یک سازمان را علامت "دموکراتیک" بودن آن سازمان و یا وسیله جلوگیری از باصطلاح تبدیل شدن سازمان به یک "فرقه سیاسی-مذهبی" نامید، اما نمی‌توان بدین ترتیب مدعی شد، که در راستای آندیشه‌های مارکس در هدایت جوامع امروزی حرکت می‌کنیم و درک درستی، از فلسفه ایده‌آلیستی و ماتریالیستی داریم.

آشنایی گرامشی، مارکسیست و انقلابی بزرگ ایتالیایی فلسفه را یک دانش انتزاعی نمی‌داند، که بخش روینای جامعه را تشکیل می‌دهد، و مستقل از روند‌های اقتصادی و سیاسی وجود دارد، بلکه آنرا خمیرمایه ارتباط و اتصال می‌داند، که بوسیله آن "بلوک تاریخی" (blocco storico) زیربنای اقتصادی و روینای جامعه در وحدت خود نگهداشته می‌شود. بر این پایه است، که نمی‌توان بطور جدی متصور بود، می‌توان در یک سازمان واحد، این خمیرمایه حفظ وحدت و هماهنگی زیربنای روینای یک جامعه مشخص را بصورت دوگانه (ایدئالیسم، ماتریالیسم) حفظ کرد، بدون آنکه یکی را تابع دیگری نساخت. بدیهی است، که چنین تصویری با "آموزش‌های اساسی مارکسیسم" در تضاد است.

تبدیل سازمان‌های "تاب" طبقاتی به یک "جبهه ایدئولوژیک" نیز، در حقیقت "بی‌رنگ کردن" نظرات تئوریک و سیاسی طبقات-استثمارشونده، لغو و محروم ساختن آنها از استقلال سازمانی-سیاسی است. این درحالی است که زحمتکشان برای دستیابی به اهداف روزمره و دورنمایی خویش و برقراری عدالت اجتماعی نیاز مبرم به ایجاد و توسعه فرهنگ روشنفکری خود دارند، تا بتوانند با تئوریزه کردن شرایط اجتماعی و تجربه اندوختن از بینکار اجتماعی (وحدت تئوری و پراتیک انقلابی)، در جهت ایجاد آگاهی اجتماعی خود عمل کرده و آنرا ارتقا بخشند، تا از این طریق پذیرش غیرفعال شرایط موجود را توسط توده‌ها، به کوشش برای تغییرات آگاهانه و فعال تبدیل سازند، یعنی "فلسفه عمومی" و وجدانی و شخصی را از سطح توضیح پدیده‌های اجتماعی (هر چند دورتر در تاریخ گذشته، بهمان نسبت افسانه‌وارتر و خوابگونه‌تر)، به سطح فلسفه برای تغییر شرایط اجتماعی به نفع زحمتکشان ارتقاء دهند. دسترسی به این هدف تنها در پراتیک جمعی توده‌ها بوجود می‌آید، که جز از طریق فعالیت و پراتیک در یک سازمان مستقل و انقلابی عملی نخواهد شد. خبر این پایه است، که مارکسیسم وجود فعال حزب انقلابی زحمتکشان را شرط موفقیت نبرد برای ترقی اجتماعی ارزیابی می‌کند و برای آن نقش پیشاهنگ اجتماعی را قائل می‌شود. این یکی از اساسی‌ترین "آموزش‌های مارکسیسم" است، که عدول از آن برای معتقدان به آموزش‌های مارکس جایز نیست.

چه چیز را نمی‌خواهیم

بازگردیم به اوضاع مشخص ایران.

برای برقراری حاکمیت مردم و دموکراسی در ایران، حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور، حتی برای نجات انقلاب بهمن، ما نیاز به یک "جبهه ایدئولوژیک" نداریم. آنچه که به آن نیاز است، برقراری یک "جبهه ملی" برای نجات ایران است. از اینرو ضروری است، که "چپ انقلابی" از دیدگاه نظری و فلسفی و خدشه‌ناپذیر خود دفاع کند، تا بتواند به نقش پیشگامی خود در جامعه عمل کند. این استواری در دیدگاه و عمل، نزد متحدهای تاریخی چپ انقلابی نیز نیروی اعتماد را تقویت می‌کند.

آنها که به پیروی از یورش تئوریک امپریالیسم با "آموزش‌های اساسی مارکسیسم" به مخالفت برمی‌خیزند و مدافع ایدئولوژی‌زدایی از چپ و مخدوش ساختن هویت نظری و سیاسی احزاب و سازمان‌های چپ می‌شوند، عمر مفید سیاسی خود را کوتاه می‌کنند!

«اهمیت مبارزه برای حفظ و زلالی "جهان‌بینی علمی" طبقه کارگر، که کمونیست‌ها از زمان مارکس و انگلس به آن پایبند هستند، ابزار جنبی جنبش سیاسی-اجتماعی نیست، بلکه شرط ساختاری موفقیت است. از کف دادن حق برخورداری از جهان‌بینی یکپارچه (کارگری)، به نفع ایدئولوژی بورژوازی در دوران افول سیستم سرمایه‌داری، موجب خواهد شد، تا طبقه کارگر و سازمان‌های آن به ایفای نقش مطلوب در حلقه قانونمندی اجتماعی غالب (Dominant) سرمایه‌داری محکوم شوند...»

تنها جریانی، که بتواند صحت جهان‌بینی علمی و نظرات اخلاقی خود را در اندیشه خود بپروراند و آنرا بصورت اجتماعی (در جامعه) توسعه دهد، قادر خواهد بود جامعه را تغییر دهد. (۳)

"جبهه ملی"

حزب اختصاصی نیست!

بدنیا درگذشت دکتر کریم سنجابی (از رهبران جبهه ملی ایران)، در کشورهای مختلف و با حضور برخی اعضای رهبری خارج از کشور حزب ایران (هزبی که دکتر سنجابی عضو آن بود) و جبهه ملی، مراسم یادبودی برپا شد. در شهر کلن آلمان این مراسم با سخنرانی آقای علی راسخ همراه بود، که بعنوان یکی از رهبران خارج از کشور جبهه ملی ایران شناخته شده است.

اینکه ایشان چه موقعیتی در جبهه ملی دارد و اصولا ترکیب رهبری جبهه ملی در خارج از کشور و احزاب حاضر در آن چگونه است؟ نه آنکه اهمیت ندارد، اتفاقا بسیار هم دارد، اما آنچه ما در اینجا می خواهیم به آن اشاره کنیم، نظرات اعلام شده سخنران جلسه یاد بود دکتر کریم سنجابی در شهر کلن آلمان است.

آقای علی راسخ در این جلسه، با تفاعل از چشم دوختن در چشم توده ای هائی، که در کنار چند ده شرکت کننده مراسم مذکور حضور یافته بودند، گفت: «... ما با اعضای حزب توده ایران و افسران میهن خواه آن مسئله ای نداریم. مسئله ما رهبری وابسته حزب است!...». البته ایشان درباره سوابق دکتر کریم سنجابی و اصولا جبهه ملی نیز مطالبی گفت، که حسب معمول این گونه مراسم، جز ذکر نیکی ها و افتخارات نبود!

آقای راسخ، بر حسب سن و سالی که از ایشان گذشته است، نباید از سرگذشت رهبران حزب توده ایران بی اطلاع باشد. بویژه آنکه در خانواده ای سیاسی بزرگ شده است و پدر ایشان از جمله بازاریان ملی ایران بود، که با دکتر مصدق رابطه ای دوستانه و سیاسی داشت. بنابراین شاید یادآوری زیر برای ایشان، تکرار دانسته ها باشد، اما مرور آنها در کنار سخنانی که وی در جلسه مورد بحث برزبان آورده است، احتمالا برای دیگران باید نه تنها مفید، بلکه هوشیارکننده نیز باشد!

الفد رهبران حزب توده ایران، که ایشان ظاهرا با شناخت سال های پیش و پس کودتای ۲۸ مرداد از آنها در جلسه یادبود دکتر کریم سنجابی یاد کرده اند، در مجموع خود به دو گروه تقسیم می شوند. آنها که از دست رژیم کودتا جان سالم بدر بردند و ناچار به جلائی وطن شدند و آنها که اسیر کودتاچیان ۲۸ مرداد شدند و سرنوشت های متفاوت و درعین حال دردناکتری یافتند. تصور نمی کنیم، که منظور ایشان از جمله ای که دریالا آنها نقل کردیم، امثال دکتر بهرامی، مهندس علوی و... باشد، بنابراین ظاهرا صحبت بر سر گروه دوم است. برای مزید اطلاع باید یاد آور شد، که از این جمع دوم، اردشیر آوانسیان، بقراطی، ایرج اسکندری، دکتر رادمنش و... همگی در مهاجرت جهان را بدرود گفتند. جمع دیگری از این عده نیز، که پس از پیروزی انقلاب ۵۷ به ایران بازگشتند و در کنار افسران قهرمان و از زندان رها شده حزب و اعضای جدید و جوان حزب توده ایران فعالیت علنی خود را آغاز کردند، طی دو یورش جمهوری اسلامی به حزب توده ایران به اسارت درآمدند و پس از ۷ سال زندان و شکنجه اعدام شدند. تنها باقی ماندگان این رهبری در داخل ایران، دکتر کیانوری و علی عموشی است، که اولی هنوز در اسارت جمهوری اسلامی است و دومی چند ماهی است به خانه اش بازگشته است. بنا براین حق اینست، که از آقای علی راسخ سوال شود: شما با کی مسئله دارید؟ با اشباح؟

ب- آقای راسخ، که به نیابت از همه اعضای جبهه ملی در جلسه یادبود مرحوم دکتر سنجابی سخنرانی کرد، یکبار دیگر همان قصه به تاریخ پیوسته "وابستگی" را پیش کشید، که گویا چون سدی در برابر همکاری و اتحاد بین جبهه ملی و حزب توده ایران است. ایشان حتما خیال نداشته اند، ما را به امریکا و یا انگلستان وصل کنند، منظور ایشان همان اتحاد شوروی سابق بوده است. این قطب باصطلاح وابستگی هم، که دیگر وجود خارجی در جهان ندارد و ظاهرا براساس همین واقعیت بود، که آقای راسخ فقط "وابستگی" را برزبان آورد، اما نتوانست بگوید وابستگی به کی؟ به کجا؟ و اگر هم به

(Transformation) از سرمایه داری به سوسیالیسم، در واقع چیزی نیست، جز کوشش برای انتقال تئوری "همگرایی" بدرون نظرات انقلابی مارکسیسم-لنینیسم و القای این تصور، که گویا می توان با یک "قرارداد اجتماعی"، که خود تجارب تلخی را پشت سر دارند، به صلح و آشتی طبقاتی دست یافت و عدالت اجتماعی را برای محرومان جامعه تامین ساخت و حتی به جامعه سوسیالیستی رسید!

اکنون این تصورات در شرایطی توسط "چپ دمکرات" تبلیغ می شود، که با فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، سرمایه داری در جهان، چه در کشورهای متروپول و چه در جهان سوم و کشورهای سوسیالیستی سابق درصدد است، با بازی گرفتن تمام دستاوردهای اجتماعی زحمتکشان، شرایط سرمایه داری "منجستری" کلاسیک را دوباره برقرار سازد. کشورهای سرمایه داری اروپایی در مقابل چشم سوسیالیست های دمکرات شده خودشان، حتی با کمک آنها (ازجمله در آلمان و ایتالیا) و همچنین در برابر چشم انواع "چپ های دمکرات" شده مهاجر ایرانی (ازجمله سازمان فدائیان اکثریت، حزب دمکراتیک مردم ایران و...) در صدد است، زیر پوشش "جامعه اروپایی" عملا دمکراسی را در کشورهای اروپای براندازد، واقعیتی، که اکنون توسط کمونیست های اروپایی نیز بیان می شود. بدین ترتیب پارلمان های کشورهای عضو قادر نیستند قوانینی را وضع کنند، که در جامعه اروپایی باید به آنها عمل شود، بلکه کمیسیون مربوطه در بروکسل، مرکز جامعه اروپایی است، که به این کار مشغول است. در حالی که پارلمان جامعه اروپایی در اشتراسبورگ تنها نقش مشورتی دارد، و پس از انتخاب کمیسار (وزیر) جامعه اروپایی در هر دوره، عملا نقش تعیین کننده ای را در تنظیم قوانین و کنترل اجرای آنها نخواهد داشت. این کمیسارها در کنار ۳ هزار بروکرات منتصب توسط دولت های کشورهای سرمایه داری جامعه اروپایی، تنظیم قوانین و اجرای آنها سازمان می دهند.

دمکراسی در قاموس سرمایه داری پایبند به ایدئولوژی ایدالیسم، دارای چنین محتوایی است. واقعا می تواند یک چپ معتقد به "آموزش های اساسی مارکسیسم"، و در نتیجه معتقد به ماتریالیسم و شیوه تفکر دیالکتیکی بود و در یک سازمان مشترک با معتقدین به ایدالیسم و "دمکراسی" از نوع بورژوازی، بطور جدی به اهداف "خلقی" و انساندوستانه و برای تحقق عدالت اجتماعی همگرا شود؟ به اهداف خود دست باید؟ این تصور یک گزاندیشی و خوش خیالی فاجعه آفرین نیست؟ این سوختن چپ ایدئولوژی زدایی شده در آتش راست و برای گرم نگه داشتن آتش "همزمنی سازمان و ایدئولوژی طبقات حاکم نیست؟

(۱) پیش از انقلاب ۱۳۴۹-۱۳۴۸، در جریان انقلاب و پس از آن مبارک و انگلس این موضع را اعلام داشتند، که کارگران باید به دفاع از خورده بورژوازی و بورژوازی در برابر فئودال پیروزانند. انگلس همین فکر را در بحران سال های ۱۸۴۵-۱۸۴۸ توسعه داد و نوشت، که طبقه کارگر باید از حقوق دمکراتیک بورژوازی، حتی زمانی که بورژوازی از ترس قدرت طبقه کارگر از این حقوق صرف نظر می کند، دفاع کند! (مجموعه آثار باند ۱۶، ص ۷۷).

(۲) زبان حاکمان: زبان حاکمان، که به ما دورنمای آینده مورد نظر آنها و ارزش های مورد نظرشان را تحمیل می کند، در هر جامعه طبقاتی وجود دارد: این نکته یکی از ابزار حاکمیت طبقاتی است. همانطور که آنتونی گرامشی می آموزد. آنکس که می تواند بجای استثمار، کلمه "همکاری اجتماعی" (بین کار و سرمایه) را بفولاند و توده ها را به آن بیاورند کند، یک جبهه را در نبرد طبقاتی برده است. زیرا کلمات، نشانه های معمولی نیستند، بلکه دارای مفاهیم می باشند، حامل برداشت های غلیظ شده از روند ها و مفاهیم اجتماعی هستند، که واکنش های مبنی را موجب می شوند....

از زمانی که زبان سیاسی نیز راهمای خود را شیوه عمل "گهی" های تجاری و بیسیکولوزی ناخود آگاه توده ها قرار داده است، انسان ها بجای دلایل فاعل کننده، با آتش تبلیغات هدایت کننده روبرو هستند، که هدف آن از کار انداختن اندیشیدن است. بحث، دیگر بر سر یافتن حقیقت بر پایه تعقل نیست، بلکه بر سر آماده گی برای انطباق دادن خود با تبلیغات است. (Prof. Hans Heinz Holz)

(۳) (نظرات فلسفی و استراتژی سیاسی آنتونیو گرامشی، انتشارات Paul Rugenstein شماره سفارش دادن ۳۸۹۱۴۴ ۱۱۸۵)

(۴) اگر واقعا حاکمیت طبقات حاکم تنها در سازمان های حکومتی آنها خلاصه می شد - دولت، ادارات، ارتش، پلیس و... - آنوقت تغییرات یک سیستم اجتماعی در عمل هم بطور ساده و با بدست آوردن قدرت در مراکز حکمرانی این دستگاه ها می توانست انجام شود. این تصور کودتاچیان است! در حالیکه، "سرتکونی" تنها وقتی از یک محتوای انقلابی برخوردار می شود و یک انقلاب است، زمانی که بر پایه تغییر آرام و طولانی، در نحوه برداشت از زندگی، اشکال روابط انسان ها در جامعه، دورنمای فرهنگی-آموزشی و همچنین روابط اجتماعی-اقتصادی و بخش های مشابه تغییرات تحقق می یابد. در این تغییرات، روابط اقتصادی-تولیدی، به نظر "آنتونیو گرامشی" نقش اساسی و پایه ای را ایفاء می کند. (مآخذ ۳)

* بین سرمایه خارجی در روسیه در سال ۱۹۰۷ در صنایع راه آهن ۹۳٪ بود، که سهم عمده آن متعلق به فرانسه بود. در این زمان روسیه در جهت تبدیل شدن به یک کشور جهان سوم به مفهوم کلاسیک آن حرکت می کرد. در سال ۱۹۱۴ روسیه، یک کشور نیمه کلنی سرمایه داری اروپایی شده بود.

* هنگام تحلیل روسیه و انقلاب آن، باید اذعان کرد، که انقلاب بلشویکی، در کشوری ببلوغ پیوست، که در حال رشد و عمدتا کشاورزی بود. این انقلاب در واقع علیه غرب بود.

(نقل قول ها از کتاب "اقتصاد و زور، از کلونیالیسم تا نظم نوین جهانی" به قلم "نوام گرمسکی" به زبان آلمانی برگرفته شده است.)